## جلسه 61

**دو‌شنبه - 14/11/۹8**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث راجع به ثمره نزاع در وضع اسم معاملات بر صحیح یا اعم بود که عرض کردیم ثمره آن در تمسک به اطلاق ادله امضاء معاملات ظاهر می‌‌شود.

البته گاهی ما تمسک به اطلاق لفظی می‌‌خواهیم بکنیم گاهی تمسک به اطلاق مقامی. ما فعلا بحث‌مان در تمسک به اطلاق لفظی است. طبق وضع اسم معاملات بر صحیح شرعی گفته‌اند اگر شک بکنیم در صحت یک معامله‌ای شرعا شک می‌‌کنیم در صدق مثلا عنوان بیع بر آن، چه جور ما به احل الله البیع تمسک کنیم.

مرحوم آقای خوئی فرمود یقینا احل الله البیع به این معنا نیست که احل الله البیع الذی احله الله. پس معنای بیع در احله الله بیع صحیح شرعی نیست، حالا اگر این کشف نکند از این‌که لفظ بیع وضع نشده برای صحیح شرعی لااقل در این آیه استعمال شده در معنای اعم از صحیح شرعی.

در بحوث اشکال گرفتند. گفتند: بناء نبود بیع که وضع می‌‌شود برای صحیح شرعی برای مفهوم صحیح شرعی وضع بشود. برای واقع صحیح شرعی بناء بود وضع بشود. یعنی اگر بیع صحیح شرعی بیعی است که از بالغ عاقل صادر می‌‌شود و مشتمل بر تعلیق و یا غرر نیست، ‌این بیع صحیح شرعی باشد لفظ بیع وضع شده برای بیع صادر از بالغ عاقل بدون تعلیق بدون غرر، خب این‌که محذوری ندارد شارع بیاید احل الله البیع را بکار ببرد یعنی احل الله البیع الصادر من البالغ العاقل مع عدم التعلیق و الغرر. این‌که لغو نیست اشکالی ندارد.

به نظر ما اشکال در این است که معنای این جمله این خواهد بود که فی الجملة‌ بیع شرعا صحیح است. درست است قدرمتیقنی می‌‌توانیم بگیریم از بیع صحیح ولی عملا فایده عرفیه ندارد این جمله. الصلح جائز بین الناس، معنای موضوع‌له صلح اگر صلح صحیح شرعی است و لو واقع صحیح، صلح صادر از بالغ عاقل و هکذا، مردم که معنای صلح را نمی‌فهمند اگر صلح عبارت باشد از آن صلحی که واجد شرائط شرعی است چون مردم آگاه به احکام شرع که نیستند، این کلام می‌‌شود مجمل. قدرمتیقن می‌‌شود از آن گرفت ولی فایده عرفیه این خطاب از بین می‌‌رود و عرفیت ندارد این بیآن‌که الصلح جائز بین الناس و مقصود آن صلح صحیح شرعی است. این عملا فایده خودش را از دست می‌‌دهد.

و لذا انصافا اگر هم اسم معاملات وضع شده باشد برای صحیح شرعی، در ادله امضاء معاملات باید بگوییم استعمال شده برای اعم. و لذا می‌‌توانیم به اطلاق این ادله تمسک کنیم اما در جایی که صحیح عرفی باشد. صحیح عرفی باشد ما می‌‌گوییم شرائط محتمله در صحت شرعیه را با اطلاق این خطاب الصلح جائز یا احل الله البیع نفی می‌‌کنیم. اما اگر اعمی بشویم یعنی بگوییم لفظ بیع وضع شده برای اعم از صحیح و فاسد حتی عرفی، لفظ صلح وضع شده برای اعم از صحیح و فاسد عرفی ما به اطلاق الصلح جائز یا البیع حلال تمسک می‌‌کنیم کما این‌که ما قائل به وضع این اسماء معاملات برای اعم هستیم به اطلاق این‌ها تمسک می‌‌کنیم. چون ما معتقدیم وضع شده است این اسماء برای اعم از صحیح شرعی یا عرفی شامل فاسد عرفی هم می‌‌شود، فضلا از فاسد شرعی.

[سؤال: ... جواب:] بله، ‌اگر یک جا ارتکاز عقلاء بر بطلان یک عقدی بود آن ارتکاز قرینه حالیه متصله است مانع از انعقاد اطلاق می‌‌شود. اما اگر نه ارتکاز عقلاء‌بر بطلان یک عقدی نبود عقلاء ساکت بودند چرا نتوانیم تمسک کنیم به اطلاق الصلح جائز یا اطلاق البیع حلال. بله در مورد احل الله البیع یک نکته‌ای هست که دیروز اشاره کردیم که اصلا ظاهر این آیه بیان تقابل بین بیع و ربا است. مثل ان الله یرزق و لایرزق که خدا رازق است و مرزوق نیست نمی‌خواهد بیان اطلاق بکند فقط می‌‌خواهد تقابل بین خدا و غیر خدا را بیان کند که خدا رازق است غیر خدا مرزوق هستند اما حالا خدا رازق است به چه شرائطی یا الماء یطهر و لایطهر، آب مطهر است اما با چه شرائطی در مقام بیان نیست. این‌جا هم می‌‌گوید شما فکر می‌‌کنید بیع مثل ربا است؟‌نه خدا بیع را حلال کرده ربا را حرام کرده در مقام بیان تشریع حلیت بیع نیست که به اطلاقش تمسک کنیم. این را دقت کنید. اهل جاهلیت می‌‌گفتند ما الفرق بین بیع النسیة و ربا النسیة؟ می‌‌گفتند ما این کالا را حساب می‌‌کنیم که یک ساله نسیه می‌‌فروشیم به شما، ‌روی قیمتش می‌‌کشیم، ‌نقد می‌‌خواستیم بفرشیم می‌‌فروختیم یک ملیون شما می‌‌گویید یک ساله می‌‌خرم می‌‌گوییم یک ملیون و پانصد. به این می‌‌گویید بیع النسیة و می‌‌گویید حلال است. چه فرق می‌‌کند این با این‌که ما بگوییم ما این کالا را به شما می‌‌فروشیم نقد یک ملیون اگر تاخیر انداختی در پرداخت این ثمن برای این تاخیرت پانصد تومان تا آخر سال به ما بده. چه فرق می‌‌کند این‌ها با هم؟ از اول بیع نسیه بکنیم روی ثمن بکشیم یا بیع نقد کنیم اگر مشتری تاخیر انداخت بابت تاخیرش روی ثمن بکشیم. ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربا یعنی بیع النسیة مثل ربا النسیه است. خدا هم در جواب فرموده که خدا بیع النسیة را حلال کرده ربا را حرام کرده. در مقام بیان اطلاق نفوذ بیع نیست.

این‌که دیروز اشاره کردم که محقق اصفهانی به صحیحه عمر بن یزید تمسک کرده برای اثبات این‌که آیه اطلاقش قابل تمسک هست چون امام علیه السلام به اطلاق آیه تمسک کرد من این صحیحه را برای شما می‌‌خوانم ببینید امام به اطلاق آیه تمسک کرده یا نه. عمر بن بزید بیاع سابری که ثقه است می‌‌گوید خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم جعلت فداک ان الناس یزعمون ان الربح علی المضطر حرام و هو من الربا فقال علیه السلام هل رایت احدا اشتری غنیا او فقیرا الا من ضرورة یا عمر قد احل الله البیع و حرم الربا فاربح و لاترب. ما به نظرمان استدلال امام علیه السلام طبق تقریبی که امام ذکر فرمودند به اصل آیه است نه اطلاق آیه. چون عرض کردیم مفاد آیه این بود که بیع النسیة جایز است ردع قول جاهلیت بود که می‌‌گفتند بیع النسیة و ربا النسیة فرقی ندارند. امام می‌‌فرماید ببینید آیه بیع النسیة را که در او سود هست، بایع سود می‌‌گیرد، ‌یک ملیون را می‌‌فروشد یک ملیون و نیم یک ساله، سود می‌‌گیرد خدا تجویز کرد پس سود گرفتن در بیع جایز است. و مورد متعارف سود گرفتن از مشتری است که نیازمند است و هل رایت احدا اشتری الا من ضرورة افراد نیاز دارند که خرید می‌‌کنند پس چرا می‌‌گویید اخذ ربح از مضطر حرام است قرآن اخذ ربح را در بیع النسیه تجویز کرده است چون مورد آیه بیع النسیة بود. و معمولا افراد که خرید می‌‌کنند ضرورت و ناچاری وادار به خرید می‌‌کند آن‌ها را. پس این روایت استدلال به اطلاق آیه نمی‌کند. با این توضیحی که دادیم استدلال به اصل آیه می‌‌کند.

بر فرض این روایت استدلال کرده باشد به آیه این هم ممکن است کسی در او تردید بکند. بگوید امام که نفرمود یا عمر قال الله تعالی احل الله البیع و حرم الربا خود امام فرمود احل الله البیع و حرم الربا، شاید امام خودشان این بیان را فرمودند. ولی به نظر ما این شبهه عرفی نیست ظاهر این است که امام دارد آیه را مطرح می‌‌کند. پس عمده اشکال این است که استدلال امام به اطلاق آیه نبود به اصل آیه بود با این تقریبی که در روایت ذکر شده.

و لذا ما هم قبول داریم این اشکال امام را که احل الله البیع در مقام بیان نیست. ولی الصلح جائز بین الناس که در صحیحه حفص بختری است، او که دیگه در مقام بیان است، او که مشکلی ندارد.

پس اگر قائل بودیم به وضع اسماء معاملات بر صحیح آن وقت نمی‌توانیم بگوییم کل ما صدق علیه الصلح مشمول لاطلاق الصلح جائز بین الناس ولی اگر قائل به وضع للاعم شدیم کما هو المختار کلما صدق علیه الصلح مشمول این اطلاق الصلح جائز بین الناس است الا جایی که دلیل بر خلاف آن قائم بشود.

پس این ثمره نزاع بین صحیحی و اعمی درست است.

اما اطلاق مقامی: گفته می‌‌شود: ما حتی اگر صحیحی هم بشویم، به اطلاق لفظی ممکن است نتوانیم تمسک کنیم اما به اطلاق مقامی تمسک می‌‌کنیم. این را توضیح بدهم چون ما این بیان را قبول داریم، توضیح این است:

تقریب قابل ارائه از وضع اسماء معاملات برای صحیح تقریب صاحب کفایه است. صاحب کفایه می‌‌گوید مثلا لفظ بیع وضع شده برای عقد مؤثر لاثر الملکیة. اختلاف عرف و شرع هم در مصادیق است. بیع الخمر از نظر عرف مصداق البیع المؤثر لاثر الملکیة است. شارع عرف را تخطئه می‌‌کند در تشخیص مصداق، می‌‌گوید نخیر، شما اشتباه می‌‌کنید بیع الخمر بیع مؤثر لاثر الملکیة نیست. و الا در مفهوم بیع شارع و عرف اختلافی ندارند. مفهومش یکی است. شبیه مفهوم تملیک، ‌تطهیر، تذکیة الحیوان، ظلم. این مفاهیم مفاهیمی هستند که در مصداق آن‌ها بین عرف و شرع اختلاف است نه در مفهوم آن. یعنی مفهوم تطهیر بین عرف و شرع مشترک لفظی نیست، آنی را که عرف تطهیر می‌‌داند شارع چه بسا مصداقا عرف را تخطئه کند بگوید این‌که تطهیر نیست این تملیک نیست این تذکیه الحیوان نیست. یا در مثال ظلم، عرف برخی از افعال را ظلم می‌‌داند، ‌حالا اکل ماره را بگویید یا در بیع الحیوان شما جوجه یک روزه خریدید صد تا جوجه یک روزه خریدید بروید پرورش جوجه بدهید بردید در منزل در این سه روز اول که خیار حیوان دارید تلف شدند این جوجه‌ها، پولش را هنوز ندادید به فروشند، چون با شما آشنا بود بعد به فروشنده می‌‌گویید این حکم فقهی را شنیدید که تلف الحیوان فی زمن الخیار من مال بایعه؟ می‌‌گوید نه معنای چیست؟ می‌‌گوید معنایش این است که یک ریال هم به تو نمی‌دهم. می‌‌گوید چرا؟‌مگر این جوجه‌ها بیمار بود. می‌‌گوید نه بیمار نبود. در این سه روز بیمار شد، ‌کرونا گرفت این جوجه‌ها همه دار فانی را وداع کردند یک ریال هم به تو نمی‌دهم. به عرف بگویی عرف می‌‌گوید واقعا ظلم است به فقه بگویید می‌‌گوید حکم فقهی است. آیا ظلم است و حلال که پول این بایع را به او ندهی؟ ظلمٌ حلال، این‌که نمی‌شود. در مصداق ظلم عرف با فقهاء اختلاف دارند. عرف این را مصداق ظلم می‌‌داند فقهاء نمی‌دانند بر اساس روایات. مفهوم ظلم در او اختلاف نیست اختلاف در مصادیق است. این مبنای صاحب کفایه است.

البته ما این مبنا را قبول نداریم. اصلا در نزد عرف هم بیع وضع نشده بر بیع موثر لاثر الملکیة، ‌بیع صبی بیع است، بیع غاصب بیع است به نظر عرف، ‌بیع حر که انسان آزادی را ببرند در بازار بفروشند بیع است و لکن نه عقلاء قبول دارند نه شارع. صاحب کفایه می‌‌گوید البیع المؤثر لاثر الملکیة فعلا بالفعل باید موثر اثر ملکیت باشد، این نیست ، این خلاف وجدان عرفی است. اما تقریب قابل ارائه برای وضع اسماء معاملات برای صحیح این است. انصافا وقتی شارع می‌‌گوید احل الله البیع یا الصلح جائز این تشخیص مصداقش و لو بین عرف و شرع اختلافی هست اما وقتی شارع سکوت می‌‌کند القاء می‌‌کند این خطاب را به عرف و سکوت می‌‌کند از تببین نظر خودش در مصادیق آن یعنی ارجاع می‌‌دهد تشخیص مصادیق را به عرف. الماء طهور، الماء مطهر، به عرف وقتی ارائه می‌‌دهد القاء می‌‌کند یعنی مصداق تطهیر را شما هر چی نظر بدهید ما هم قبول داریم مگر در جایی نص بر خلاف باشد. انصافا این اطلاق مقامی درست است.

[سؤال: ... جواب:] حالا لازم نیست ادله امضاء‌را بگویید. ادله دیگر، ‌لزوم بیع، ‌لزوم بیع یعنی البیع الموثر لاثر الملکیة لازم، البیع الموثر لاثر الملکیة تشخیص مصداقش با عرف است. در البیع حلال یا الصلح جائز او بالاتر از اطلاق مقامی است. او برای این‌که صونا للکلام عن اللغویة باید بگوییم قدر متیقن این است که آن بیعی که موثر اثر ملکیت عرفیه است ما هم آن را موثر در اثر ملکیت شرعا می‌‌دانیم و الا بخواهد بگوید بیع موثر اثر ملکیت موثر در ملکیت است می‌‌شود ضرورت به شرط محمول. البیع حلال یا الصلح جائز اصلا دلالت اقتضاء می‌‌گوید نمی‌تواند به این معنا باشد که بیع موثر لاثر الملکیة موثر لاثر الملکیة این‌که ضرورت به شرط محمول می‌‌شود. او یعنی البیع الموثر لاثر الملکیة عرفا موثر لاثر الملکیة شرعا. اما در مثال البیع لازم مرحوم آخوند می‌‌گوید به اطلاق مقامیش تمسک می‌‌کنیم می‌‌گوییم شامل بیعی که موثر اثر ملکیت است به نظر عرف می‌‌شود و شارع در تشخیص مصادیق مردم را به عرف ارجاع داده است.

این مشابه زیاد دارد. در اکل ما به باطل یک بحثی هست: مرحوم آقای خوئی فرموده است یک کاغذی که دست خط پدر این زید است، یک دست خط بدی هم داشت خدابیامرز که آدم از هر چی نوشتن است نفرت پیدا می‌‌کرد وقتی این دست خط را می‌‌دید. زید آمده می‌‌گوید دست خط مرحوم پدر ما دست شماست؟ می‌‌گویم بله. می‌‌گوید این را که نینداختی سطل آشغال؟ می‌‌گویم هنوز نینداختم. می‌‌گوید من از تو می‌‌خرم. ما هم می‌‌بینیم مشتری خوب و پولدار و ساده‌، می‌‌گویم ده ملیون می‌‌فروشم. این کاغذ پاره یک ریال هم در بازار قیمت ندارد اما زید بخاطر عشق به پدرش حاضر است ده ملیون بدهد بابت این کاغذ پاره. مرحوم آقای خوئی فرموده اشکال ندارد کی گفته البیع مبادلة مال بمال؟ مصباح المنیر گفته، برای خودش گفته. بیع عرفا که متقوم به این نیست که مبادلة‌مال بمال، ‌نه، بیع تبدیل شیء بشیء و لو مالیت نداشته باشد عرفا می‌‌گوید باعه.

ان قلت این اکل مال به باطل است عرفا. آقای خوئی فرموده از کجا تا حالا عرف مرجع ما در تشخیص مصادیق بود؟ ما در مفاهیم رجوع می‌‌کنیم به عرف، اما این‌که آیا این مصداق اکل مال به باطل است یا مصداق اکل مال به باطل نیست باید برویم سراغ شارع، ‌اطلاق احل الله البیع می‌‌گوید این بیع نافذ است و من بابت این بیع یک ده ملیون می‌‌گیرم، شارع می‌‌گوید این اکل مال به باطل نیست، من در مصداق به عرف چرا رجوع کنم؟ دلیل نداریم بر مرجعیت عرف در تشخیص مصادیق. اختلاف با عرف که در مفهوم نیست در مصداق است، شارع این را طبق اطلاق احل الله البیع اکل مال به باطل نمی‌داند. ما به تشخیص شارع احترام می‌‌گذاریم.

جوابش این است که همان‌طور که مرحوم استاد آقای تبریزی فرمودند ظاهر این آیه لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل این است که در تشخیص مصادیق اکل مال به باطل احاله به عرف کرده شارع. و الا این خطاب عرفا لغو می‌‌شود. اکل مال به باطل شرعی حرام است، خب این عرفا فایده معتنابه پیدا نمی‌کند خطاب. ظاهرش این است که اطلاق مقامیش این است که و المرجع فی تشخیص مصادیق الباطل هو العرف الا ما خرج بالدلیل.

ما این اطلاق مقامی را قبول داریم، اما یک نکته عرض کنم این بحث را تمام کنیم. یک معضِله‌ای در این بحث است، حالا همین مثال مرحوم آخوند البیع هو العقد المؤثر لاثر الملکیة این معضله را عرض کنم. گاهی تاثیر یک شیء تاثیر تکوینی است. اختلاف بین عرف و شرع در کشف واقع است. این معقول است. تطهیر عبارت باشد از این‌که ما قذارت واقعیه را از این جسم برطرف کنیم. حالا عرف می‌‌گوید به نظر من قذارت واقعیه بر طرف شده، شارع می‌‌گوید نخیر من علام الغیوب هستم می‌‌گویم قذارت واقعیه برطرف نشده. بناء بر این‌که قذارت و نجاست امرٌ‌ واقعی کشف عنه الشارع. اما ملکیت که دیگر امر واقعی نیست که کشف عنه الشارع، امر اعتباری است، ‌واقعیتی ندارد وراء اعتبار معتبر. العقد المؤثر لاثر الملکیة به اعتبار چه کسی؟ العقد المؤثر لاثر الملکیة شرعا؟‌ یا عرفا؟‌ نمی‌توانید بگویید العقد المؤثر لاثر الملکیة واقعا، واقعیتی ندارد. اگر موضوع‌له العقد الموثر لاثر الملکیة عرفا باشد تخطئه شارع معنا ندارد که صاحب کفایه می‌‌گوید. اصلا لفظ بیع وضع شده برای بیعی که موجب ملکیت می‌‌شود عرفا، شارع بگوید که نخیر، بیع الخمر موجب ملکیت عرفا نمی‌شود؟ مگر می‌‌شود همچون چیز شارع بگوید؟ بیع خمر منشأ ملکیت به نظر عرف می‌‌شود دیگر، شمای شارع قبول ندارید ملکیت را و الا به نظر عرف که سبب ملکیت می‌‌شود. یعنی بیع خمر منشأ ملکیت به اعتبار عرف هست فلامعنی لتخطئة الشارع للعرف. و همین‌طور اگر بگوییم بیع عبارت است از عقد موثر لاثر الملکیة عرفا أو شرعا. اگر بگویید بیع عبارت است از عقد موثر لاثر الملکیة به نظر شارع این اصلا خلاف وجدان است. چون عرف این همه می‌‌گوید باع بعت یعنی اوجدت البیع الموثر لاثر الملکیة باعتبار الشارع؟ عرف کفار که شارع قبول ندارند این همه لفظ بیع را بکار می‌‌برند. این اشکال مهمی است.

ولی ما آخرش به این نتیجه رسیدیم گفتیم عرف توهم می‌‌کند که بیع موثر لاثر الملکیة یک واقع مجهولی دارد و لو این توهمی بیش نیست، واقع مجهولی ندارد، ‌واقعی ندارد جز اعتبار معتبر، پشت پرده چیزی نیست غیر از این همین اعتبار معتبر ولی عرف دچار توهم است، ‌دچار غفلت نوعیه است، و لذا اسم‌گذاری می‌‌کند، ‌تطهیر ایجاد طهارت است ولی واقعا طهارت واقعیه ما نداریم، ‌تنجیس ایجاد نجاست است، ‌ما ایجاد نجاست واقعیه نداریم. چون تابع اعتبار معتبر است کما هو المذکور فی محله خلافا للشیخ الاعظم. تملیک یعنی ایجاد ملکیت، تملیک ایجاد ملکیت است به اعتبار شارع یا به اعتبار عرف؟ واقع ندارد ایجاد ملکیت. ایجاد الملکیة واقعا، واقعا کجا؟ در عالم هپروت؟ یا عالم ملکوت؟ ایجاد الملکیة یعنی ایجاد الملکیة به اعتبار عرف یا به اعتبار شرع. آن وقت اگر به اعتبار عرف است تخطئه معنا ندارد. که عرض کردیم این نکته‌اش توهم واقع داشتن این امور است به نظر عرف ساذج.

[سؤال: ... جواب:] مشترک لفظی است یعنی مالک که قرآن بگوید غیر مالکی است که عرف بگوید‌، مشترک لفظی است؟ این‌که خلاف وجدان است. بله ما هم قبول داریم به تعدد دال و مدلول وقتی شارع می‌‌گوید مالک جایز است تصرف کند در ملکش به تعدد دال و مدلول یعنی مالک به اعتبار منِ شارع. او تعدد دال و مدلول است و الا معنای مالک که مشترک لفظی نیست.

ما خلاصه روشن شد که اسماء معاملات را کاملا واضح می‌‌دانیم که وضع شده برای اعم و اصلا نیاز به استدلال زایدی نیست. استعمالاتی که دارد بیع الغاصب، بیع الحر نفسه، آزادی خودش را به عنوان برده جا می‌‌زند می‌‌فروشد، به رفیقش می‌‌گوید من را بفروش نصف آن پولی که می‌‌گیری بده به من نصفش را هم بخور نوش جانت. خسته شدم از این آزادی بگذار بروم برده بشوم لااقلا خرجم را کس دیگری بدهد راحت زندگی کنم. خب بیع الحر نفسه بیع، لعله حر قد باع نفسه او خدع فبیع قهرا. و لذا نیازی به این تفصیل در بحث نیست.

فقط یک نکته‌ای را فردا عرض می‌‌کنیم که ما معتقدیم وضع شده است لفظ بیع برای خود ایجاب و قبول. عرفا نفس ایجاب و قبول بیع است. همین بعت که شما می‌‌گویید هذا بیع، ‌نه آن ایجاد الملکیة العقلائیة و لذا بیع الغاصب بیع با این‌که ایجاد ملکیت عقلائیه نمی‌کند. وضع شده لفظ بیع برای نفس سبب برای همان ایجاب و قبول منتها به داعی جد. اما اگر وضع شده باشد برای مسبب که بعضی ممکن است بگویند ببینیم آیا به اطلاقش می‌‌شود تمسک کرد؟‌ایجاد الملکیة العقلائیة‌ النافذ ببینیم این اطلاق دارد یا ندارد. این را فردا بحث می‌‌کنیم و وارد بحث مشتق می‌‌شویم انشاءالله.